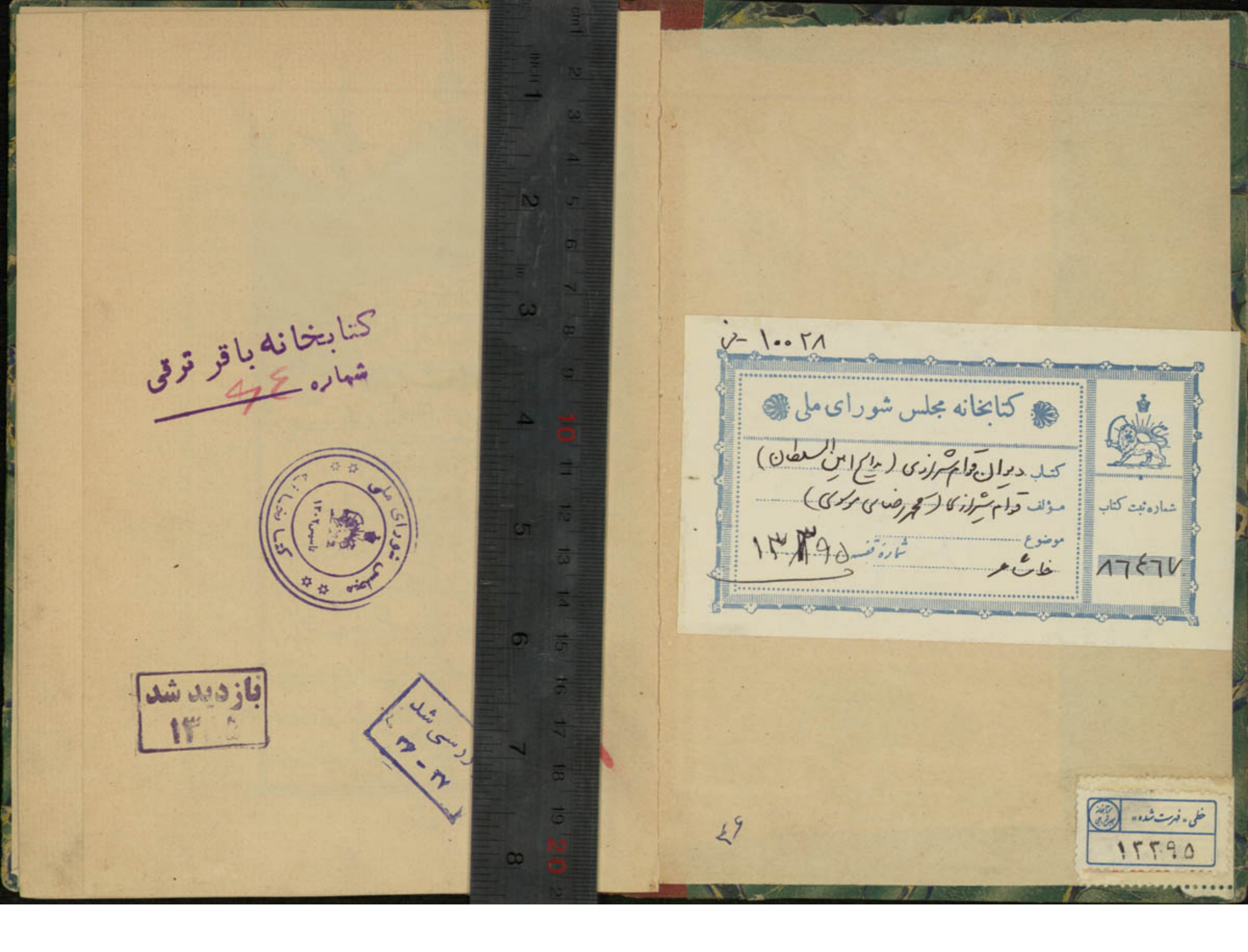




کتابخانه باقر ترقی
شماره ۷۶
بازدید شد
ن- ۱۰۰۲۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۳۳۹۵
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۶۷
خطی - فهرست شده
۱۳۳۹۵



کتابخانه باقر ترقی
شماره
بازدید شد
بازرسی شد
ن- ۱۰۰۲۸
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان قوام شیرازی (مداح امین السلطان)
مؤلف قوام شیرازی (محمد رضا سرکوبی)
موضوع
شماره قفسه ۱۳۳۹۵
خاک م
شماره ثبت کتاب
۸۶۴۶۷
خطی ـ فهرست شده
۱۳۳۹۵



بسم الله العلی الاعلی الذی تبارک و تعالی

غزل خواجه طرح شده

ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز / عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

رهی بمدح بندگان حضرت صاحبقران در اثنای گرده

مقضی بشرحی دهد تشبیه جواب / گر بر رخش بعشوه کشی چشم مست باز

گل شرمگین شود بر سرو ناز حسن / کردی روان بطرف گلستان اگر بناز

کوتاه شد عنان غم از رشته امید / تا زلف گشت بر رخ همچون مهت دراز

ای قبله دل و محراب ابروت / زلفت بگرد رخ شده خم از پی نماز

صد خوار در ره تو بیاد آرم از غمت / چون حاجیان و خار مغیلان ره حجاز

سوزم به پیش شمع رخت در ره وفا / پروانه سان چنین شب و روزم بسوز و ساز

کرپانفرق

کرپانفرق کس نهی از مرحمت بسر / سایند سر بپای تو خوبان سرفراز

خود نقطه حقیقتی ای یار نکته دان / سرگرم عاشقت نشود از می مجاز

عشق قوام بارخ ماه تو در جهان / منسوخ کرد قصه محمود با ایاز

یارب بود که بر قدم آصف زمان / یعنی امین سلطان سایم رخ نیاز

قصیده

مرا کار از جفای چرخ دون پرور پریشان شد / به غم همدم بغربت روز و شب در راه دعا شد

زبس خوناب دل از دیده روز و شب روان کردم / تو گویی دامنم اندر مثل دریای عمان شد

چنان بگرفته رنج و غم عنان صبر از دستم / که هر کس دید احوال من بیچاره حیران شد

نشسته بر سر آتش بهجر خویش دایم / خدا داند که دل در درون سینه بریان باشد

اگر خواهم بگویم چون به بحر غم فرو رفتم / چه گویم زانکه تقریرش برون از حد امکان شد

ولی با اینهمه محنت بحق شکرم کزین رنج / چه سازم چاره آنرا که خود از تقدیر یزدان شد

از آن محنت مرا الفت نباشد زانکه بشکسته‌ام / مهیا از حق همت بدنیا هم از آن سان شد

بیا در ساقیا باده که سازم تر دماغ جان / از آن باده که او را پرورش از دست دهقان شد

بده جامی که تا نیز ندارم هوای مدح میری / که اندر کاخ قصر رفعتش مریخ دربان شد

وزیر اعظم ایران امین حضرت سلطان — که قدر رفعت و جاهش برون از حد و پایان شد
برتبت آصف ثانی که از الطاف سبحانی — همواره صدر دفترش نامش زینت دیوان شد
شده پرکوشش مردم از آنچنان زاواره خود بیش — که از نظرها محو نام معن و قاآن شد
سخی طبعی که هنگام سخایش حاتم و جعفر — یکی مسکین راه آمد یکی ریزه خور خوان شد
باحسان و سخاوت طینت پاکش عجین آمد — و یا خود ذات او کوه سخاوت کان احسان شد
شده ملک شهنشه آنچنان ایمن از نظامش — که الفت گوسفند از گرگ شیر و ذئب ثعبان شد
رهی ای آسمان قدری که پیش ترتیش دست — همواره در عرق از شرم ساری ابر نیسان شد
فلک دارم تمنا آنکه بوسد خاک راهش را — ترا از مسند عزت چه جا برپشت کیوان شد
مرا مأیوس رفتن از در تا مرتبت مشکل — که درگاهت پناه خاص و عام از اهل ایران شد
توام از غربت و فقر و پریشانی و بی برگی — بدرگاهت گریزان کام جویان داد خواهان شد
الا تا هست وصول خدیو احمد سلطان را — توان گفتن سلیمان لیک نتوان گفت سلطان شد
همیشه سایه لطفش بفرق مردم بادا در گیتی — همی تا بر فلک شمس و قمر رخشان و تابان شد

بسم الله العلی الاعلی الذی تبارک و تعالی قربان حضور ساطع النور مهر ظهور انورت گردم خداوند علی اعلی هر که را بر بندگان خود امیر

و بزرگ

و بزرگ قرار داده و سررشته امورات عالم را بدست ایشان واگذار فرموده ایشان را رأفت و محبتی در حق کافه انام مرحمت فرموده که همیشه در تفحص درماندگان و از پا افتادگان هستند که ایشان را از حضیض ذلت و خواری باوج شرف برسانند لهذا چند کلمه از حالات خود بخاکپای مبارک عرض میدارم که انشاالله از توجهات الهی آن ارجمند نجات یابیم داعی شیرازی و اهل شیراز است پدر شکسته بسته دارد در کنج خمول نشسته و در معاشرت بر خود بسته در شیراز صاحب عزت و آبرو و دارای طایفه و قبیله است مدت پنج سال است که از کثرت فقر و بودن تکالیف فوق العاده طاقت ماندن در شیراز نداشته فرار و بیرون آمده ایم که انشاالله با ترک کامل و روی سفید مراجعت نمائیم مدت یک سال در مشهد مقدس دعاگوی دولت ابد مدت قاهره بوده و حال چهار سال است در طهران در کمال تنگ دستی بسر میبریم هر چند خواستیم که خود را بشیراز برسانیم بی برگی

مانع شد و خرجی هم بدست نیامد چند مرتبه خواستیم خود را بجای پای
مبارک برسانیم بخت مساعدت نکرد و با وجود آنکه این عمر قلیل را
تمام صرف تتبع در احادیث و نشر آثار و اخبار ائمهٔ اطهار کرده و بقدر
خود در منبر کامل بوده از نبودن اسب و نوکر و اسباب دنیوی
در منبر هم ترقی نکرده مایوس شدم بعد از یأس از همه جا ملتجی
بجدهٔ ام حضرت زهرا شدم گویا ملهم شدم که بهر قسم باشد حضرت
اجل اشرف را از حال خود آگاه سازم و پناه با آستان ملک
پاسبان برم طفلم و ذریهٔ رسولم طاقت مفارقت مادر و خواهر
ندارم حضرت اجل را بعصمت زهرا قسم میدهم که نظر مرحمتی
در حق حقیر فرموده حالت داعی و پدرم را بنظر مرحمت مشاهده
فرمایید اگر در پیشگاه حضور مهر ظهور استحقاق ما ثابت شود
ما را مورد عنایات فرموده با روی سفید بوطن روانه فرمایند
امروز بعد از ائمهٔ هدی پناه درماندگان درگاه حضرت اجل است
محضاً لله دست ما را بگیرید و یک نظر مرحمت فرموده که در شیراز

فارغ

فارغ بال بدعاگویی دولت قاهره ابد مدت مشغول باشیم بلغت
من المراتب منتهاها فلا یرجی لها الا الله و ام خدا را بعصمت آل
عصمت که متصل بدارد این دولت را بقائم آل محمد صلی الله علیه و آله

چند غزلی که در انجمن آن ساخته شده

چون همواره شغلم دعاگویی و ثناگستری بوده چنانچه آنی
فارغ از دعاگویی ننشسته و زمانی لب از مدح و ثنا نبسته بنا
براین هر غزلی که در انجمن آرا استاد الکل فی الکل مولانا سعدی
شیرازی قدس سره یا از خواجه طرح میشد این ذره بمدح آن مهر
سپهر فتوت و جلالت غزل سرا بودم بعد از کشیدن رنجهای غربت
و فقر چاره جویان چند غزلی برداشته راه سر کوی کریم شدم

شیخ نور مرقده

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم   بدآن امید دهم جان که خاک کوی تو باشم



رهی

مدام مست ضهبای عشق رویتو باشم | چسان خموش نگار ار گفتگوی تو باشم
فدای عارض گلنار و ماه روی تو گردم | فتاده از خم چوگان تا رهو یتو باشم
اگر روم بتماشای باغ بی گل رویت | چو غنچه لال و سخنگو بگفتگوی تو باشم
برآید آهنم از شوق دل شراب طهور را | که مست یکدوسه جام از سبوی تو باشم
بدار گر بکشندم که دست از تو بدارم | قرار گیرم و خوشدل بهای و هوی تو باشم
شب وصال نخواهم نموده خواب فراقت | بدین امید که دایم بجستجوی تو باشم
امین سلطانا ای آصف زمانه نظر کن | باین گدا که کمین عبد مدح گوی تو باشم
سوار پیل تن آسمان و هم وزیر شهنشه | پیاده من همه تا رخ نکوی تو باشم
کمین غلام ثناگو قوام شیرازم | به گلستان آید هم ره که خاک کوی تو باشم

شیخ

چو نیست حال بستان آباد نوبهاری | از بلبلان برآید فریاد بیقراری

رهی

در پایش اوفتادم با صد هزار خواری | کاریمه چه کرد و از مهر پا بر سرم گذاری

شاهی بمصر تمکین من کمترین گدایت | دارم بخاکپایت چشم امیدواری
غیر از تو من نه بینم باده بصبر برت | دور است از مروت بر من نظر نداری
از چار سو نظر کن ای ماه چهارده من | در شند رغم خود بیچاره دو چاری
خوش حال آنکه در عشق مردانه دل فدا کرد | از یک اشاره بخشد اندر و بیکاری
در آتش عذارش دل رفت و سوختن بس | بنشست بر خط وی از دود دل بخاری
شهانه من چو سیل در خون نشست غلطان | باشد ز تیر مژگان هر لحظه اش شکاری
گاهی غزل سرایم آید ز اصفهان و جلش | که دارم از فراقش افغان و بیقراری
دل از تو بر نگیرم تا جان مراست جانا | گر صد هزار تیرم از ابرویش جهه بباری
ظل امین سلطان گر بر سرم فکند | بر همگنان نمایم دعوی شهریاری
مدح وزیر اعظم هر کو زجان سراید | همچون قوام گردد مشهور هر دیاری

شیخ فرموده

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است | پیر نگردد که در بهشت قرین است

رهی

روی تو یغمای عقل و قوت و دین است | اشهد بالله که رسم دلبری اینست

چهر سپیدت بجلوه آیت موسی است / موی سیاهت بغمزه سحر مبین است

روی تو از نور و نار و نار بپیکره / شمع چگل شاه روم و شاهد چین است

زین رخ چون ماه چهارده که تو داری / خور بچهارم فلک حجاب گزین است

هرکه درخشان رخ تو دید بخود گفت / مهر منیر است یا که ماه زمین است

منع من ای مهربان مکن از عشق / مهر رخش بر دلم چو نقش نگین است

جنت فردوس را قوام نخواهد / کوی تو اش دلبرا بهشت برین است

شخص اول آصف زمان که تمکینی / جمله جهانش همه بزیر نگین است

از غم دوران مباد هیچ ملالش / زانکه نگهدار ملک و ملت و دین است

توشیح

من خود ای ساقی از آن شوق که دارم مستم / تو بیک جرعه دیگر ببری از دستم

بر سر کوی صفا تا ز وفا بنشستم / رخت از دار فنا سوی بقا بر بستم

می وحدت ز کف ساقی مهوش خوردم / لاجرم تا بدم صبح قیامت مستم

جلوه دیدم و ما و منی از یادم رفت / پای تا سر همه او گشتم و از خود رستم

بودم از خاک بخاک اندر و ایکنون بکو / بر سر سدرهٔ افلاک مقام هستم

نفی در نفی چه خود موجب اثبات آمد / هستم نیست بلی نیست شدم تا هستم

واعظا دست ز جان من بیچاره بدار / که بر آتش دل و دین جمله بر فنا دادستم

جور کن بر سر جور تو قوام آمده ام / تا بدانند که پیمان ترا نشکستم

یا علی کن نظری تا که امین السلطان / حال من بیند و از لطف بگیرد دستم

غزل

محیط جاه و جلالت امین سلطان است / که گردن فلکش زیر بار فرمان است

گدای خاک رهش صد چو شبل خنگر است / غلام درگه او صد بسان قاآن است

بگاه جود و سخا حاتمش باستحقاق / ستاده بر سر ره دست در گریبان است

سپهر عزت و کان سخا و کوه جلال / محیط مکرمت و بحر فضل و احسان است

ایا امیر جهان گستر معدلت آئین / که پیش دست تو در شرم ابر نیسان است

نگر ز راه کرم بر قوام خسته جگر / که ایستاده بدرگاه تو غزلخوان است

مدام ظل تو باشد بفرق کل انام / هماره تا که بر افلاک ماه تابان است

من الاحقر السادات والواعظین [illegible] محمد رضا الموسوی الشیرازی المتخلص بالقوام امید که مقبول افتد شهر صفر

